

نکات نحوی و بلاغی سوره کوثر

حجت الاسلام و المسلمین فتوحی*

شأن نزول

اجمالاً به حسب بعضی از نقل‌های تاریخی شأن نزول سوره این بوده است که یکی از مشرکین به نام عاص بن وائل به حضرت رسول ﷺ واژه «أبتر» را نسبت داده بوده و منظورش این بوده است که حضرت اولاد ذکور ندارد و دیگر نامی از او در روزگار نخواهد ماند؛ چرا که در آن زمان ماندگاری اسم فرد به این بوده که اولاد ذکور داشته باشد و فرزندان آن‌ها به فرد منسوب باشند تا نامش زنده و پایدار بماند، و اولاد دختری به آباء پدری منسوب می‌شدند، نه به آباء مادری. بدین ترتیب این سوره در مقام دل‌داری به حضرت نازل شد.

ترجمه

ما به تو کوثر دادیم، پس تو هم به این جهت برای پروردگارت نماز بخوان، و دست‌هایت را در تکبیر نماز بالا ببر، آن کسی که شانیء تو است، یعنی تو را مبعوض دارد و از تو بدش می‌آید و از تو دوری می‌جوید، او خودش أبتر است نه تو.

* اثر پیش رو به قلم حجت الاسلام و المسلمین استاد فتوحی در زمستان سال ۹۷، به رشته تحریر در آمده و توسط مدیر محترم کانال روش تحصیل سنتی (@raveshsonnati) برای دوفصلنامه نگاه ارسال شده است.



تفسیر لغات و مفردات

«کوثر»:

بر وزن «فَوَعَلَ» است از مادهٔ «کثر»، سیوطی در کتاب «المزهر» ذیل عنوان «ذکر ماجاء علی فوعل» الفاظ زیادی را ذکر می‌کند، که در لغت عرب بر وزن «فوعل» آمده و نوعاً هم معنای وصفی ندارند.

و بعید هم نیست که هیئت «فوعل» برای معنای وصفی وضع نشده باشد، مثل اسم فاعل، اسم مفعول، و صفت مشبیه بلکه الفاظی به این وزن برای معانی خاصه‌ای وضع شده باشند، که از جمله آن‌ها کلمه‌ی «کوثر» است.

اکنون ببینیم این کلمه به چه معنی است؟

در معنی «کوثر» در آیهٔ شریفه اختلاف شدیدی وجود دارد و تا ۲۶ قول نقل شده است، فخر رازی هم از آن اقوال ۱۴ قول را در تفسیرش ذکر کرده است، از جمله معانی که برای کوثر ذکر شده است:

- ۱ - خیر کثیر ۲ - نهری در بهشت ۳ - حوض حضرت رسول ﷺ در بهشت و یا
- در محشر ۴ - اولاد و ذریهٔ آن حضرت ۵ - اصحاب و اتباع آن حضرت تا روز قیامت
- ۶ - علماء امت پیامبر ۷ - قرآن، و معانی دیگر.

به نظر می‌رسد که در مقام دو مسئله وجود دارد:

الف) موضوع له کلمهٔ «کوثر» در لغت چیست؟ ب) در آیهٔ شریفه از این کلمه چه معنایی اراده شده است؟

این اقوال مختلف عمدتاً ناظر به مقام دوم است، که در آیهٔ شریفه مراد از کوثر چیست، ولی اکنون ببینیم قضیه از چه قرار است؟

دو مقدمه:

۱. روایاتی که راجع به تفسیر کوثر است، در بعضی از آن‌ها «کوثر» تفسیر شده به



نهری در بهشت، و در بعضی تفسیر شده به حوض، و در روایات اهل سنت، در برخی تفسیر به شفاعت دیده می‌شود، و در برخی آمده است که ابن عباس گفته: کوثر همان خیر کثیر است که خداوند به حضرت رسول ﷺ داده است، بعد کسی به ایشان گفته است که بعضی‌ها گمان می‌کنند که کوثر نهری است در بهشت، ابن عباس گفته: آن نهر از جمله خیری است که خداوند به حضرت داده است.

۲. این سوره در مقابل حرف کسی نازل شده است که به حضرت «أبتر» گفته و در آخر سوره هم با تعبیر قصر قلبی آمده: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»، که این‌ها قرینه‌ای است بر این که مراد از «کوثر» اولاد و ذریه حضرت رسول ﷺ است. در نتیجه: ظاهراً «کوثر» باعتبار ماده‌اش در لغت، به معنای «خیر کثیر» است که انواع و مصادیق زیادی می‌تواند داشته باشد، و اما اینکه در آیه شریفه مراد از «کوثر» چه معنایی است، مقتضای آن دو مقدمه و جمع بین روایات و اقوال این است که در آیه، مراد از کوثر «خیر کثیر» باشد به همه انواعش، که از جمله انواع بارزش: نسل و ذریه آن حضرت است.

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ»:

در اینکه مراد از «صَلِّ» چه معنایی است، اختلاف است:

۱. طلب شکر: «اشکر لِرَبِّكَ» ۲. دعا؛ چون صلوات در لغت به معنی دعا است: «ادع ربك». ۳. امر به نماز است، و همین معنای سوم أقرب به ذهن و مطابق با صریح روایات است. البته در اینکه مراد از نماز بنا بر معنای سوم چیست هم اختلاف است، از جمله اقوال: ۱. مراد نماز عید قربان است ۲. مراد نماز صبح در مزدلفه است در روز نحر ۳. جنس نماز است مطلقاً. به نظر می‌رسد، قول سوم ظاهر و مطابق با مقتضای روایات شیعه و سنی از حضرت رسول ﷺ و امیر المومنین عیسی بن علی و روایات شیعه از امام صادق ع است.



«أَنْحَرُ»:

در معنای «انحر» اقوال مختلفی است من جمله:

- ۱ - امر به کشتن شتر، و این قول مختار اکثر مفسرین اهل سنت است.
- ۲ - امر به بالا بردن دست‌ها تا نحر در تکبیر نماز که این معنی مطابق روایات فریقین از حضرت رسول ﷺ و امیر المؤمنین علیؑ و همچنین مطابق با روایات شیعه از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام است.

«شَانِيٌّ»:

اسم فاعل است از «شأناً»، در المعجم الوسيط و مقائیس اللغه دارد: «شأنه: أبغضه و تجنبه». پس «شانی» یعنی کسی که از تو بدش می‌آید، و از تو دوری می‌جوید. و در این که شانی حضرت چه کسی بوده، نقل‌ها مختلف است. ابوجهل، عقبه بن ابی معیط، ولید بن مغیره، کعب بن الأشرف؛ اسم‌هائی است که در تاریخ مطرح شده است، ولی آنچه که معروف و مشهور است و مورد قبول اکثریت است، عاص بن وائل است، نقل است که او می‌گفته است: «دعوه، إِنَّه رجلٌ أبتَر، لا عقب له، لو هلك إنقطع ذكره، و استرحم منه».

«الْأَبْتَرُ»:

در المصباح المنیر و معجم الوسيط دارد:

«بتر بترأ - من باب قتل - : قطعه علی غیر تمام، ... و يقال فی لازمه: بتر ببتیر - من باب تعب - فهو أبتَر، و الأبتی بترأ».

پس بنابر این، بتره ببتیره بترأ، متعدی است، یعنی آن شیء را قبل از این که به آخر برسد قطع کرد و برید، اسم فاعل آن «باتر» یعنی قطع کننده، و اسم مفعول آن «مبتور» بمعنی مقطوع، یعنی قطع شده و بریده شده است. و «بتر ببتیر بترأ» لازم است، به



معنای «إنقطع»، صفت مشبّه آن «أبتر و بترأ» خواهد بود به معنای «منقطع»؛ پس «أبتر» در اصل یعنی چیزی که ناقص است و ناتمام، اما در معانی دیگر هم مجازاً و از باب تشبیه به کار برده می‌شود، از جمله به کسی که اولاد ندارد أبتر گفته می‌شود، گویی اولاد برای انسان تتمّه است و با نبود اولاد انسان ناقص است.

ترکیب نحوی

«إن» مخففه از مثقله و «نا» اسمش است، «أعْطَيْنَاكَ» فعل و فاعل و مفعول اول است. «الْكَوْثَرَ» مفعول دوم است. جمله «أعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» در محل رفع است و خبر برای «إِنَّ» و جمله «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» استینافیه است، و محلی از اعراب ندارد. «فاء» سببیه است، (در مورد اینکه آیا سببیه محضه است و یا علاوه بر سببیت، عاطفه هم است، برخی گفته‌اند عاطفه است، ولی عاطفه بودن آن مبتنی بر این است که عطف خبر بر انشاء و عکس آن جائز باشد، ولی بیانیه نوعاً قائل به منع‌اند، و همچنین بعضی از نحوین؛ و بر این اساس ابن هشام در معنی قائل است که فاء در این سوره سببیه محضه است، و عاطفه نیست.^۲)

«صَلِّ»: فعل امر بوده و ضمیر «أنت» در آن به عنوان فاعل، مستتر است. «لِرَبِّ»: جارّ و مجرور متعلق به «صَلِّ». «رَبِّ»: مضاف، «كَ» مضاف الیه. جمله «فَصَلِّ لِرَبِّكَ»: محلی از اعراب ندارد. «واو» عاطفه، «أَنْحَرُ»: فعل امر، «أنت» در آن مستتر و فاعل فعل امر، جمله «أَنْحَرُ» عطف است بر جمله «صَلِّ لِرَبِّكَ» و محلی از اعراب ندارد. «إِنَّ»: از حروف مشبّهة بالفعل، «شأنی»: اسمش و مضاف، «كَ»: مضاف الیه، «هُوَ»: ضمیر فصل و «الْأَبْتَرُ»: خبر شأنی است. جمله هم محلی از اعراب ندارد. (البته ممکن است برخی احتمال بدهند که «هُوَ» مبتداء باشد - نه ضمیر فصل - و «الْأَبْتَرُ» خبر آن، و جمله در

۲. و مؤید این معنی است که مدخول «فا» ظاهرش جمله معترضه است؛ پس «فاء» اعتراضیه است نه عاطفه.



محل رفع باشد به عنوان خبر «إِنَّ»

نکات، إشارات و أغراض بلاغی:

مقدمه

در این سوره مبارک اولاً: به حضرت رسول ﷺ مژده بزرگی داده شده که ما به تو کوثر دادیم، یعنی تمام خیرهای زیاد، بزرگ و ارزشمند دنیوی و اخروی را به تو دادیم، و ثانیاً: از حضرت خواسته شده، که در برابر این نعمت بزرگ شکرگذار باشی. و ثالثاً: در برابر حرف دشمن، که به حضرت «أبتر» گفته بود، و غرض اصلی او نیز این بوده که حضرت به فراموشی سپرده خواهد شد، و اسم و رسمی از او باقی نخواهد ماند، و آثار او محو خواهد شد، خداوند به حضرت دلداری داده، که ناراحت نباش، قضیه از این قرار نخواهد بود، بلکه نسل تو پایدار، اسم تو ماندگار، و آثار تو برقرار خواهد ماند.

۱. إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ

* این جمله اسمیه است، ولی از آن جایی که فعل در آن وجود دارد (أعطينا) افاده حدوث می کند با تقييد به یکی از زمان‌های سه‌گانه.

* همچنین این جمله مشتمل است بر تأکید حکم، آن هم به وسیله سه تا از مؤکدات حکم. توضیح: تأکید بر دو قسم است: ۱. تأکید حکم در کلام ۲. تأکید طرف حکم در کلام.

تأکید طرف حکم مانند: «جاء زيدٌ زيدٌ» که «زيد» دوم تأکید می کند «زيد» اولی را که مسندالیه است، و «زيدٌ أبی أبی» «أبی» دوم تأکید می کند «أبی» اول را که مسند است، و «ضربت عمراً عمراً» که «عمراً» دوم تأکید می کند «عمراً» اول را که مفعول به است. مسندالیه، مسند و مفعول طرف حکم اند، و تأکید طرف حکم با تأکیدی که یکی



از توابع خمسه است، صورت می‌گیرد.

اما تأکید حکم به این است که در کلام چیزی آورده شود، دال بر این که حکم در این کلام (مانند نسبت طلبیه در «إضرین» و نسبت ثبوتیه در «إن زیداً لقائم» و نسبت سلبيه در «ما زیدٌ بقائم») مؤکد و حتمی است.

و برای تأکید حکم ادواتی است، مانند «إن»، «إن»، «أن»، «أن»، «قسم»، «حروف زائده»، «اسمیّه بودن جمله»، «ضمیر فصل»، «حروف تنبیه» و «تقدیم فاعل معنوی» و غیر آن.

و در این آیه شریفه هم سه مؤکد حکم وجود دارد، بلکه بنابر آن چه خواهد آمد چهار مؤکد: ۱. «إن مخففه» ۲. «اسمیّه بودن جمله» ۳. «تقدیم فاعل معنوی». یعنی «نا» که اسم «إن» است، در معنی فاعل فعل بعدی (أعطینا) است، چون فاعل در (أعطینا) خداوند است و مراد از «نا» در «إنا» هم خداوند است و تقدیم فاعل سبب می‌شود که اسناد یک فعل به یک فاعل تکرار شود، و این هم موجب تأکید حکم خواهد بود. و اما تکرار اسناد: چون که إعطاء یک مرتبه به «نا» نسبت داده شده است که فاعل لفظی است، و یک مرتبه هم به «نا» نسبت داده شده که اسم «إن» و فاعل معنوی است و مراد از هر دو «نا» هم خداوند است، پس در نتیجه «اعطاء» دو مرتبه به خداوند نسبت داده شده و این یعنی اسناد تکرار شده است.

*** سوال:** اصل در تأکید حکم کلام خبری، این است که مخاطبش یا منکر آن حکم باشد و یا شک در آن، که در این دو صورت، تأکیدی آورده می‌شود برای برطرف کردن انکار و یا شک او، تا این که حکم خبر را قبول کند و بپذیرد.

و اما اگر مخاطب نسبت به آن حکم خالی الذهن باشد، در این صورت نیازی به تأکید نیست و آوردن تأکید خلاف اصل است. در این آیه شریفه، مخاطب نسبت به حکم آن خالی الذهن بوده، و اصل این بود که تأکید آورده نشود، اما چرا آورده شده است؟



جواب: «تاکید» - و لو برخلاف اصل - برای اغراض دیگر هم به کار برده می‌شود، از جمله:

۱ - حکم از احکام بسیار مهم باشد، که در این فرض، برای رساندن اهمیت آن تأکید به کار برده می‌شود.

۲ - حکم از احکامی باشد که - طبعاً - عجیب، نادر الوقوع و باور نکردنی است. که در این صورت هم می‌شود مخاطب را تنزیل کرد به منزله منکر و یا شاک، و حکم را برای او تأکید کرد.

و در این آیه شریفه هم هر یک از این دو غرض قابل تصور است، چون اعطاء همه خیرها به یک نفر خیلی مهم، باور نکردنی، نادر الوقوع و عجیب است، و امکان هم دارد که هر دو غرض مد نظر باشد.

*** سوال:** در مورد إعطاء کوثر به معنایی که گذشت، بعضی از انواع اعطاء، تحقق یافته بود و بعض دیگر نه، کاربرد فعل ماضی (أعطیناک الکوثر) نسبت به موارد تحقق یافته صحیح است، ولی نسبت به تحقق نیافته چه توجیهی دارد؟

جواب ۱: می‌تواند از باب تغلیب باشد، - تغلیب موجود بر مالم یوجد - یعنی اعطاءهای تحقق یافته غلبه داده شده بر اعطاءهایی که هنوز تحقق نیافته و بعداً تحقق پیدا خواهند کرد، سپس فعل ماضی که برای تحقق یافته‌هاست به کار برده شده و از آن هر دو قسم اعطاء یعنی تحقق یافته‌ها و تحقق نیافته‌ها اراده شده است.^۳ پس فعل ماضی در این جا مجاز مرسل خواهد بود، و علاقه آن هم خصوص است، یعنی

۳. همانطور که زمخشری در تفسیر آیه شریفه: «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» (بقره: ۴) بعد از اینکه این سؤال را مطرح می‌کند: که آیا مراد از «ما أنزل» همه قرآن و شریعت است ... و یا خصوص آن مقداری است که نازل شده ... می‌گوید: «قلت: المراد المنزل كله، و انما عبر عنه بلفظ المضي، و ان كان بعضه مترقباً، تغليباً للموجود على مالم یوجد.»



تعبیری که برای خاصّ است (تحقق یافته‌ها) به کار برده شده، و از آن عامّ (تحقق یافته، و تحقق نیافته‌ها) اراده شده است.

جواب ۲: از قبیل استعاره تبعیه باشد. یعنی معنای آینده (اعطاءهای در آینده) که وقوعشان در آینده قطعی است تشبیه شده به ماضی در قطعی الوقوع بودن، سپس هیئتی که برای ماضی است به کار برده شده در آن معنای آینده. ولی این احتمال مورد اشکال است؛ چون این‌جا معنای اصلی اراده شده است در حالی که در مجاز نباید معنای اصلی اراده شود.

پوشیده نیست که تعبیر گذشته وار از معنای آینده می‌تواند در برگیرنده تأکید حکم باشد، پس بنابراین در این آیه شریفه، می‌توان گفت که چهار تأکید وجود دارد.

* تذکر: یکی از طرق تخصیص: تقدیم مسندالیه است بر مسندی که جمله فعلیه باشد، این فرض در صورتی که مسندالیه مقدم معرفه باشد، دو صورت دارد:

۱ - قبل از مسندالیه مقدم، ادات نفی وجود دارد مانند: «ما أنا قلت هذا»؛ این صورت نصّ در تخصیص است و همیشه افاده تخصیص می‌کند.

۲ - قبل از مسندالیه ادات نفی وجود ندارد، مانند «أنا سعیت فی حاجتک»؛ این صورت هم می‌تواند موردی از تخصیص باشد و هم می‌تواند برای تقوی و تأکید باشد؛ اگر قرینه‌ای برای تخصیص داشتیم حمل بر تخصیص می‌کنیم، و گرنه باید بر تقوی و تأکید حمل کرد.

در این آیه شریفه هم مسندالیه معرفه: «نا» در «إنا»، بر مسندی که جمله فعلیه باشد (أعطیناک الکوثر) مقدم شده است. از آن جایی که قرینه بر تخصیص نداریم حمل بر تأکید می‌کنیم.

بلکه معنای تخصیصی بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا چه معنی دارد که خداوند بفرماید: ما بودیم که کوثر را به تو دادیم، نه دیگران.



*** سوال:** در «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ» ضمیرهای متکلم، برای متکلم مع الغیر است با این که خداوند تنهاست، وجه این تعبیر چیست؟

جواب: می‌تواند برای تعظیم باشد، چون تعبیر جمعی از یک نفر به قصد تعظیم به او متعارف است و این هم اختصاص به لغت عرب ندارد، و در لغات دیگر هم جاری است، مثلاً در فارسی، خطاب کردن به یک نفر با لفظ «تو» تفاوت دارد با خطاب کردن با لفظ «شما»، چون دومی مشتمل بر تعظیم و احترام است بر خلاف اولی. و پوشیده نیست که تعظیم به عطا کننده، اشاره به عظمت عطا شده (کوثر) هم دارد، و دال بر ارزشمندی آن هم است، چون اگر عطا کننده بزرگ باشد، بخشش او هم ارزشمند است ولو این که کم و کوچک باشد.

*** سوال:** «أَعْطَيْنَا» دو مفعولی است از باب افعال، «آتینا» هم از باب افعال دو مفعولی آمده (وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخُطَابِ)؛ سؤال این است که چرا در این آیه شریفه «أَعْطَيْنَا» به کار برده شده نه «آتینا»، با این که هر دو به معنی دادن چیزی است به کسی؟

جواب: در مفهوم «أَعْطَيْنَا» (که از ماده «عَطِيَّة») است به معنای بخشش) ظرائف و لطائفی وجود دارد که در مفهوم «آتینا» نیست، و چون در این آیه شریفه هم آن ظرائف و لطائف متناسب با مقام بوده بنابر این می‌توان گفت که کلمه «أَعْطَيْنَا» به این جهت‌ها انتخاب شده است:

۱. در «إِعْطَاء» إشعار به این معنی وجود دارد که: معطی عنایت و لطف دارد به طرف مقابل، و بنابر این عطیه‌ای به او اهداء می‌کند و می‌بخشد.
۲. در «إِعْطَاء» آن چیزی که به طرف مقابل داده می‌شود مال او می‌شود و از او پس گرفته نمی‌شود.



۳. در «إعطاء» طرف مقابل احساس می‌کند که عطا کننده نسبت به او لطف و عنایت دارد و به او عطیۀ إهداء می‌کند و این عطیۀ هم مال او خواهد شد و از او پس گرفته نمی‌شود، به همین دلیل این برای او بسیار لذت بخش و سرورآور خواهد بود. و در این مقام هم چون حضرت از تعبیر دشمن محزون می‌شده، و خداوند هم در مقام اظهار لطف و عنایت و محبت و دلداری بوده، مناسب است آن تعبیری که مشتمل بر آن لطائف است انتخاب و به کار برده شود.

* انتخاب کلمه «الکوثر»: کوثر به حسب اصل به معنی خیر کثیر است، با تعریف آن به کمک «أل» که به حسب مقام مناسب با استغراق است، می‌تواند اشعار داشته باشد به این که خداوند همه انواع خیر را به حضرت اعطاء کرده است.

۲. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ

* إطناب - اعتراض:

از این که اصل غرض در این سوره مبارکه، دلداری دادن به حضرت رسول ﷺ بوده، و این غرض هم با آیه اول و سوم ایفا می‌شود، بنابر این آیه دوم، بین این دو آیه یک جمله معترضه خواهد بود و «فاء» هم فاء اعتراضیه است نه عاطفه. اعتراض یکی از طرق اطناب است، و اطناب هم، یعنی لفظ از اصل مراد بیشتر باشد، و زیادی آن هم برای نکته‌ای باشد. و نکته اعتراض در این سوره، طلب شکرگذاری حضرت رسول ﷺ از خداوند است، در برابر آن نعمت عظیم و ارزشمندی (کوثر) که خداوند منان به حضرت عطاء کرده بود.

* سوال: وقتی که غرض از کاربرد جمله معترضه طلب شکر است، چرا به جای آیه دوم نفرمود: «فاشکر لربک» بلکه فرمود: «فصل لربک و انحر»؟

جواب ۱: دلالت کند بر این که در برابر آن نعمت بزرگ، مطلق شکر کافی نیست، بلکه شکر خاصی معتبر است یعنی صلوات و نحر.



جواب ۲: اشعار به این که در این مقام شکر جامعی لازم است، چون شکر سه نوع است: زبانی، قلبی، جوارحی؛ و صلوات و نحر در برگیرنده هر سه نوع است، هم زبان مشغول به شکر است در این ها و هم قلب و هم جوارح. (و بنا بر قول به این که مراد از نحر قربانی کردن است اشعار به این هم دارد، که هم شکر جانی لازم است، و هم شکر مالی)

جواب ۳: اهمیت صلوات و نحر را می‌رساند.

※ «التفات»

سوال: از این که خداوند قبلاً از خودش با ضمیر متکلم تعبیر آورده بود: «إنا أعطیناک الکوثر» اصل و مقتضای ظاهر این بود، که در اینجا هم تعبیر متکلمی بیاورد: «فصل لنا» چرا تعبیر را عوض کرده و به جای ضمیر متکلم اسم ظاهر: «فصل لربک و انحر» آورده است؟

جواب: این از باب التفات است. «التفات» یعنی اول معنایی با یکی از صورت‌های متکلم، مخاطب و غائب بیان شود، سپس همان معنی با صورت دیگری غیر از صورت اول بیان شود، به شرط این که صورت دوم بر خلاف مقتضای ظاهر حال باشد.

در این جا هم معنای واحد یعنی خداوند، اول با صورت متکلم بیان شده، سپس همان معنی با صورت غایب (اسم ظاهر) بیان شده است.

قاعدتاً التفات از آن جایی که برخلاف اصل است باید دارای نکته بلاغی باشد و نکته التفات هم دو نوع است:

۱. نکته عام: و آن عبارت است از تفنن در عبارت، برای تازه کردن نشاط مخاطب، به جهت گوش دادن به کلام متکلم. و این نکته در تمام التفات‌ها وجود دارد، مگر آن التفاتی که مخاطب در آن، خداوند باشد.
۲. نکته خاص: یعنی نکته‌ای که در بعضی از التفات‌ها وجود دارد نه در همه. البته



لازم نیست در هر التفاتی مضافاً بر نکته عام، نکته خاصی هم وجود داشته باشد، بلکه ممکن است التفاتی فقط نکته عام را داشته باشد، و نکته خاصی نداشته باشد. و دیگر این که، نکته خاص به حسب موارد فرق می کند، یعنی این طور نیست که در تمام مواردی که نکته خاص وجود دارد، در همه آنها نکته خاص امر واحدی باشد، بلکه ممکن است نکته خاص در یک التفات، با التفاتی دیگر تفاوت داشته باشد.

و همچنین ممکن است، در یک التفات یک نکته خاص وجود داشته باشد، و در التفات دیگر دو تا و در دیگری بیشتر. شیخ بهائی در کتاب «العروه الوثقی»، در تفسیر سوره حمد، برای التفات در (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ) چهارده نکته خاص ذکر کرده است. و اما نکته خاص «التفات» در سوره کوثر:

۱. تعظیم شأن متکلم: که متکلم پروردگار توست.

۲. افاده این معنی که خداوند، مضافاً بر این که به جهت اعطاء کوثر، مستحق شکر و صلوات و نحر است، از ناحیه ربوبیت هم مستحق این معنی است.

۳. تقویت داعی مخاطب برای انجام دادن مامور به خواسته متکلم، یعنی می دانی چه کسی به تو چنین دستوری می دهد، کسی که رب تو و همه کاره توست، پس مبدا تخلف کنی!

* «لام» در «لربک» برای اختصاص است، و دلالت دارد بر این که آن صلوات و نحر باید برای خداوند باشد و بس.

* سوال: آیا به قرینه «لربک» در «فصل لربک» لازم است که برای «وانحر» هم «لربک» دیگری در تقدیر گرفته بشود یا نه؟

جواب: اگر مراد از «نحر» بالا بردن دستها در تکبیر نماز باشد، می توان گفت که تقدیر «لربک» برای «وانحر» لازم نیست، چون که نحر از توابع نماز خواهد بود و استقلالی نخواهد داشت و تقدیر «لربک» برای «صل» برای «وانحر» هم کفایت



خواهد کرد.

ولی اگر مراد از «نحر» قربانی کردن باشد، در این صورت می‌توان گفت که به قرینه مقامیه باید برای «وانحر» هم «لربک» دیگری در تقدیر گرفت. چون صلاة و نحر در این فرض، دو عبادت مستقل بوده و هر دو باید به قصد قرب باشند.

* «وصل»: جمله «انحر» با واو بر جمله «صل لربک» عطف شده و مقتضی وصل هم این است که بین آن دو توسط بین الکمالمین^۵ است، بدون این که مانعی از عطف در بین باشد.

* «مذهب کلامی»: یکی از محسنات بدیعیه «مذهب کلامی» است، و آن عبارت است از این که متکلم برای مطلب خودش دلیلی ذکر کند. در این سوره هم می‌توان گفت که مذهب کلامی اعمال شده: «فصل لربک و انحر» بیانگر مدعی است، و «اننا اعطیناک الکوثر» بیانگر علت و دلیل آن مدعی است.

یعنی آیه دوّم می‌فرماید که: وظیفه تو (پیامبر) این است که خدا را شکر کنی به وسیله صلاة و نحر، و آیه اوّل هم می‌فرماید که: علت این وظیفه و دلیل بر آن هم این است، که ما به تو کوثر داریم، که نعمت بسیار بزرگ و ارزشمندی است که این وظیفه را می‌طلبد.

۳. «ان شائک هو الأبر»

در این آیه شریفه، سه عدد از ادات تاکید وجود دارد که بر حکم این جمله (ابتر بودن شانیء حضرت) تاکید می‌کنند: ۱. ان ۲. اسمیه الجملة ۳. ضمیر فصل.

* سوال: اصل در تاکید حکم این است که برای مخاطبی اعمال شود که یا منکر

۵. کمال اتصال و شبه کمال اتصال و کمال انقطاع و شبه کمال انقطاع مقتضی فصل اند. و توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع اگر مانعی از عطف همراهش نباشد مقتضی وصل است، و اگر مانع باشد حکمش فصل است.



حکم است و یا شاک در آن، که در این صورت برای رفع انکار و یا شک او تاکید آورده می‌شود، ولی در این آیه شریفه، مخاطب نه منکر است و نه شاک، بلکه خالی الذهن است، پس تاکید برای چه غرضی آمده است؟

جواب: مانعی ندارد که تأکید گاهی برای علل دیگری هم به کار برده شود، هرچند مخاطب خالی الذهن باشد، عللی از قبیل اهمیت حکم، و یا تقریر و تثبیت آن در ذهن مخاطب.

* **حصر:** در این آیه شریفه دو عدد از ادات حصر وجود دارد که اَبْتَرِیَّت را منحصر می‌کنند در شانی حضرت: ۱. تعریف مسند به «لام جنس» در الأبتَر ۲. ضمیر فصل (هو)

و این حصر اولاً از نوع حصر اضافی است، نه حقیقی، یعنی اَبْتَرِیَّت را نسبت به حضرت منحصر می‌کنند در شانی حضرت.

ثانیا: از نوع قلب است، یعنی شانی معتقد بود که حضرت اَبْتَر است نه خودش، آیه دارد که قضیه برعکس است، شانی تو اَبْتَر است نه تو. (و لا یخفی که این قلب به لحاظ حال شانی است، نه به لحاظ حال مخاطب).

ثالثا: از نوع قصر صفت است بر موصوف: اَبْتَرِیَّت بر شانی.

* **سوال:** چرا در آیه به جای کلمه «شانی» اسم فرد مورد نظر ذکر نشده است؟

جواب: این کار می‌تواند عللی داشته باشد:

۱. افاده تعمیم کند، یعنی این حکم اختصاص به آن شخص خاص ندارد، بلکه هر کسی که مثل او باشد، این حکم (اَبْتَرِیَّت) برای او هست.
۲. اشاره باشد به اینکه آن شخص آن قدر پست است که لیاقت ندارد اسمش برده شود.

۳. از آن جایی غرض از اَبْتَرِیَّت او این است که آثار او محو خواهد شد، و اسمی از او باقی نخواهد ماند و به فراموشی سپرده خواهد شد. لذا مناسب این بود که نام او



برده نشود، چون ذکر نام او با این غرض نمی‌سازد، به جهت اینکه ذکر نام او یک نحوه ماندگاری است برای او.

※ «استعاره»: از آن جایی که معنای اصلی «أبتر» مقطوع الآخر است، استعمالش در معنای دیگر که مشابه معنای اصلی اوست مجازی خواهد بود.

مثلاً: شخصی را که اولاد ذکور نداشت تشبیه می‌کردند به چیزی که مقطوع الآخر است، و لفظ «أبتر» را بر آن اطلاق می‌کردند، و وجه شبه، عدم تمامیت بود، چون چیزی که مقطوع الآخر است ناتمام است، و کسی هم که اولاد ذکور ندارد، به منزله ناتمام است، پس وجه شبه در مشبّه به تحقیقی است و در مشبّه تنزیلی؛ در نتیجه «أبتر» مجاز خواهد بود از نوع استعاره.

حال باید دید لفظ «أبتر» در هر کدام از تقسیمات استعاره از کدام قسم است؟

۱. مفرد است نه مرکب؛ چون مفرد است و کلمه نه کلام.
۲. تبعیه است نه اصلیه؛ چون اسم جنس مشتق است نه اسم جنس غیر مشتق.
۳. مصرّحه است نه بالکنایه؛ چون بالصرّاحه ذکر شده نه بالکنایه.
۴. عامیه است نه خاصیه؛ چون وجه شبه در مشبّه به او واضح است.
۵. مطلقه است نه مجرد و یا مرشّحه؛ چون از مناسبات مشبّه و یا مشبّه به چیزی همراه آن نیامده است.
۶. تحقیقیه است نه تخیلیه؛ چون مستعار له - معنای مجازی - امری واقعی است، نه تخیلی.
۷. وفاقیه است نه عنادیه؛ چون معنای حقیقی آن با معنای مجازی‌اش، در شیء واحد قابل جمع‌اند؛ امکان دارد کسی هم اولاد ذکور نداشته باشد و هم پاهایش قطع شده باشد.
۸. غیر تمثیلیه است نه تمثیلیه؛ چون وجه شبه در آن مرکب نیست.



* «کنایه»: بعید نیست که «أبتر» بعد از این که استعاره آورده شده برای کسی که فرزند ذکور ندارد، کنایه باشد از محو آثار، و باقی نماندن اسم و رسم، و به فراموشی سپرده شدن. یعنی غرض اصلی طرف مقابل، از گفتن «أبتر» این نباشد که حضرت پسر ندارد، بلکه می‌خواهد بگوید: که حضرت ماندگاری نخواهد داشت، همانطور که از عاص بن وائل نقل شده است که می‌گفته:

«دعوه، إنّما هو رجلٌ أبتر، لا عقب له، لو هلك انقطع ذكره، و استرحم منه».

پس بنابراین، همانطور که مجاز المجاز (سبک المجاز من المجاز) داریم - البتّه اختلافی است - کنایه المجاز (سبک الکنایه من المجاز) هم خواهیم داشت.

* سوال: گفته شد که معنای حصری در آیه شریفه این است: «شانی تو أبتر است نه تو» و با فرض این که حضرت اولاد ذکور نداشته است، ولی شانی حضرت اولاد ذکور داشته، این چطور صحیح است که گفته شود: «شانی تو أبتر است، نه تو»؟
 جواب: از آن جایی که گفته شد: «أبتر» کنایه است از عدم ماندگاری اسم و رسم و محو آثار و به فراموشی سپرده شدن، و این معنای کنایی برای حضرت ﷺ نبوده، بلکه برای شانی او بوده، پس صحیح است خطاب به حضرت گفته شود: «إن شانک هو الأبتر» یعنی شانی تو بی‌نام و نشان خواهد بود نه تو، او به فراموشی سپرده خواهد شد نه تو، آثار او محو خواهد شد نه آثار تو.

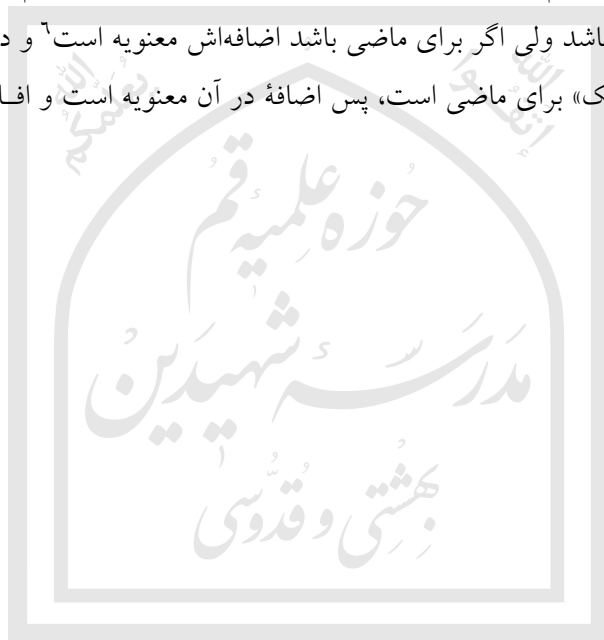
* «سجع»:

سجع این است که حرف آخر فواصل (کلمات آخر) فقره‌ها متحد باشد، در این سوره مبارکه هم این امر اعمال شده است. چون «الکوثر» و «انحر» و «الأبتر» به یک حرف که راء باشد تمام شده‌اند.

* مسئله نحوی:

گفته می‌شود که در جملهٔ اِسْمِيَّةٔ خبریّه، مسندالیه نمی‌تواند نکره باشد در حالی که مسند معرفه است. در این آیهٔ شریفه گفته شد که: «شائِک» اسم «إِنْ» و مسندالیه است و «الأبتر» خبر «إِنْ» و مسند است که معرفه می‌باشد. ولی مسندالیه اسم فاعل مضاف به مفعول به است، و اضافهٔ اسم فاعل به مفعول به لفظیه است، و افادهٔ تعریف نمی‌کند، پس بنابراین «شائِک» نکره خواهد بود، و با قاعده مذکور نمی‌سازد.

جواب: اضافه اسم فاعل به مفعول به، در صورتی لفظیه است، که اسم فاعل برای حال یا استقبال باشد ولی اگر برای ماضی باشد اضافه‌اش معنویه است^۶ و در این آیهٔ شریفه هم «شائِک» برای ماضی است، پس اضافهٔ در آن معنویه است و افادهٔ تعریف می‌کند.



۶. ابن مالک می‌گوید:

«و إن يشابه المضاف يفعل و صفاً فعن تنكيره لا يعذل».